

میکنند بگانه معرفت واقعی علم معانی و بیان است، در صورتیکه خطابه و تعلق ارزش دیگری ندارد و مگر هنگامیکه در خدمت حقیقت و زیبایی و نیکی گذاشته می شود؟ و درباره سوفسطائی مانند هیپاس چگونه باید فکر کرد که از تعریف مجردی از پلگت تصویر کلی عاجز دارد؟ شمردن نمونه‌هایی از چیزهای زیبا نشان نمیدهد که این چیزهای زیبا زیبایی خود را بچه چیز مینویسند. و باز مادر سقراط افلاطون فرمولهای اساسی که بزعم گزنفون قسمت‌حشت فلسفه است می‌بایم. مکالمه «هیپاس» با عبارات دیگری ما را متقاعد میسازد «که هیچکس با اختیار بد عمل نمیکند» با آنکه در صحت «الکیبیاد» بحثهایش آمده ولی بهر حال سقراط در این مکالمه نیز تکرار میکند که تقوی علم است و هر کس نیکی و وسایل وصول با آنرا بداند چنانکه شایسته است عمل میکند و بدی جز ثمره خطا و حماقت نیست و بگانه اقدام برای معرفت به نیکی بنابه اندرز معبد دلف «خودشناسی» است و در مکالمه کریتون نیز سقراط صفت مقدس قوانین و لزوم اطاعت از آنها و حفر نشمردن نفس را تأکید میکند و در «اتیفرون» مذهب به معنی مجموعه‌ای از حرکات و آدابها با مذهب واقعی که انسان جز با قلب پاک بدرگاه خدایان روی نمی‌آورد با هم مواجه میسازد و در تمام این نکات «گفتگوهای قابل یادداشت» گزنفون و «مکالمات سقراطی» افلاطون با یکدیگر هم آهنگ هستند.

باقی میماند بدانیم که درست در چه لحظه افلاطون دست از «سقراطی بودن» خود بر میدارد و شروع «با افلاطون شدن» میکند. این موضوع درباره آخرین مکالمات افلاطون که سقراط جز بصورت ظاهر در آنها نمایان نمیکرد قابل طرح نیست اما برای کسی که پاره‌ای از آثار دوران رشد و

بلوغ او را مطالعه میکند طرح چنین موضوعی اجتناب ناپذیر است. در این مورد دو مثال میآوریم.

مثال اول را از مکالمه «هنون» نقل میکنیم: در اینکه این مکالمه اساساً با افکار سقراط تطبیق میکند چندان جلی تردیدی نیست. و در این باره تجربه اینکه نسبت بیک بچه غلام بعمل آمده بیش از همه مبین فکر سقراط میباشد و سقراط بشیوه زایاندن نفوس او را با مهارت استنطاق نموده تا اینکه خودش پاسخ یک مسئله ظریف هندسی را کشف کرده؛ و آن مسئله عبارتست از ساختن مربعی که مساحتش دو برابر مربع مفروض باشد. اما ناگهان افلاطون از سقراط پیش «یافتند» یک ماها نمی تواند زنی را بزایاند چنانچه آبستن نباشد و یک زاینده روح نیز نمیتواند حقیقتی را بمخاطبش مکشوف سازد مگر اینکه او این حقیقت را باخود داشته باشد و از اینجا افلاطون این نتایج را بدست میآورد: «علم بجز خاطره چیز دیگر نیست» و ممکن نیست خاطره باشد مگر اینکه: اولاً هر کس آنرا در یک زندگی مقدم بر زندگی این جهانی کسب کرده باشد و ثانیاً هر کس آنرا بهنگام تولد فراموش کرده باشد. آیا چنین افکاری از عجز سقراط تراوش کرده؟ تردیدها نیز در همین جا است

و این تردید درباره فقره دیگری از همین مکالمه «هنون» صدق میکند و نظر میرسد افلاطون در این مورد نیز از سقراط جدا میشود. در این مکالمه گفته میشود آیا حقیقت دارد که تقوی علم است و بصارت دیگر برای اینکه انسان متقی باشد، اید بعلمی آشنا باشد و همین برای او کافیست؟ اگر چنین بود تقوی از پدر پسر آموخته میشد لیکن چه سا پدران با تقوی که با تمام سعی و کوشش خود نتوانسته اند معنی تقوی را

بفرزندان خود بجهانند؛ پس جنبای تقوی بر چیز دیگری استوار است، و بر وجدانی پاک و بر غریزهای تابناک متکی میباشد. آیا بلا این عقیده از آن سقراط است، موضوع قابل تأمل همینجا است زیرا هر چند سقراط اظهار نموده که تقوی علم است ولی همیشه ادعا کرده است که او «فرشته» ای دارد که هر وقت بگردن کار ناپسندی اغوا شود او را از آن بر حذر میدارد این فرشه و این وجدان پاک که افلاطون از آن سخن میگوید آیا با هم قرابت ندارند؟ در اینجا چه کسی میتواند حد دقیق عقیده سقراط و عقیده افلاطون را تعیین نماید؟

چنین اشکالی در مورد مکالمه «فدون» هم صدق میکند. در اینکه سقراط ببقای روح پس از مرگ عقیده مند بوده تقریباً جای تردیدی نیست. «مدح سقراط» متناوباً دو مسئله را عنوان میکند: یا اینکه مرگ جزو ال شعور و وجدان و آرامش مطلق است و در این صورت مرگ نعمتی بی نظیر میباشد و یا اینکه روح بمرگ دیگری رفته و دوباره با ارواح کسانی که زنده بوده اند مانند همرو هزیود و مردان بزرگ دیگر محشور میشود و در این صورت چه خوشبها که برای ما ندارد نهی بیند! پس جای آن دارد که از مرگ نهراسیم و ببقای روح بعد از مرگ ایمان داشته باشیم و گرنه لافل خود را بدین امید دلخوش نمائیم. این عقاید بسقراط چسبندگی دارد و ای باید دید که آیا سقراط دلایلی از آن قبیل که در مکالمه «فدون» مذکور است و در صفحات پیش از آن یاد کردیم اقامه کرده است یا خیر؟ و این دلایل مبنی بر اینست که روح ممکن نیست فانی شود چرا که اصل زندگی ممکن نیست مرگ را که نقیض آنست در خود حلول دهد و با اینکه چون ضد از معنی خود بوجود میآید زندگی هم از مرگ نشه

میگیرد چنانکه مرگ هم از زندگی زائیده میشود. خیلی کم احتمال می رود که سقراط با آن روح ساده و معضات دست بچنین استدلالهای عجیب و دور از حقیقتی زده باشد. پس تصور اولیه «فنون» ممکن است بر اثر تعلیمات سقراط به افلاطون تلقین شده باشد ولی دلایل ادعایی که در آن شرح و بسط داده شده گویا منبع دیگری دارند.

ممکن است رشته مثالها را در این باره مداومت داد ولی همین مثالها برای اثبات این نکته کافیست که تقریباً غیر ممکن است حد دقیق را که افلاطون بعد از پیروی از سقراط از او پیش افتاده و شاید هم بسا عقاید او مبارزه کرده تعیین کرد.

IV - این ملاحظات و جزئیاتی که مشکوک بنظر میرسد هر چه باشد، اصول کلی تعلیمات سقراط بعد کافی روشن و غیر قابل تردید است هر چند که پاره ای خواسته اند سقراط را جد مسیحیت بدانند ولی او در عین حال از آن قبیل شخصیت هائی است که فلسفه شرك همیشه آنها را تجلیل نموده؛ و آن خردمند بنام معنی کلمه است. خردمند در اینجا نخست از نظر معنوی بمعنی کسی است که سعی نمیکند خود را باشباه اندازد و دیگران را قریب بدهد بلکه بطور دقیق آنچه را که حقیقتاً میداند از آنچه که اکنون نمیداند و آنچه که همیشه محکوم بجهالت از آن است تجزیه میکند و در ثانی معنی کسی را میدهد که از نظر عملی دریافته که بشر چه میتواند و چه باید از زندگی بخواهد و بدین ترتیب برای خود هدفی تعیین نموده و بر طبق آن احساسات، امیال و عادات و بطور خلاصه زندگی و مرگش را منظم نموده. کدام فیلسوفی است که بهتر از سقراط مظهر این تعریف باشد؟

تقدیر سفرنامه را جمع به خوشبختی و طریق وصول بدان مشتمل بر -
 حقایق جاودانی نیز میباشد .

و این نکته کلاماً درست است که خوشبختی مستلزم صفا و آرامش
 ضمیر میباشد و همچنین سه شرط لازمی را که برای نیل بدان فرض کرده
 منطبق با حقیقت است. این سه شرط عبارت از اینست که اولاً انسان بموقعیتی
 دچار نشود که ناگزیر به خوار شدن خود گردد، ثانیاً امیال او از حیث هدف
 و تعداد و شدت شأن متناسب با وضعی که او واجد است باشد، ثالثاً آماده
 باشد که بتقدیر اجتناب ناپذیر تسلیم گردد و آنرا بمنزله تصمیم خدایان
 تلقی نماید. و این سه شرط را نیز همه خردمندان بزرگ باستانی و ازمنه
 جدید کمابیش بطور وضوح اظهار داشته اند .

چنانکه این معنی را شرقیها در قالب الفاظ و عبارات دیگری
 پروراندند؛ مثلاً ساکیامونی میل را که علت و موجب هر گونه رنجی است
 مذمت میکند و کنفوسیوس مینویسد: «خردمند درست متناسب مقام و مرتبه
 ای که اشغال نموده رفتار میکند و پاره از گلیم خود دراز بر نمیکند» .

و نیز همین معنی را با عبارات مختلف فلاسفه باستانی مانند اپیکورو
 فلاسفه رواقی و در ازمنه جدید هرتسنی و دکارت و اسپینوزا و لایبر و رودولف
 بیان داشته اند و همچنین سوپنهاوود در «بندیاب را جمع بحکمت درزندگی»
 و در عصر ما «متر اینک در» حکمت و تقدیر» خود در اطراف آن شرح و بسط
 داده اند و در واقع این جمعیت مثل طالابی که از عیارش کم و کسر نمیگردد
 از بوتق فزون و اعصار گذشته و کسانی که چنین حقیقتی را بیان داشته اند با
 اصلاع با بدون اصلاع خود شاگردان سفرنامه بوده اند و همه آنها هم
 خوشبختانه هنوز مرده اند و ای چون سفرنامه مرده بصورت افسانه

در آمده و افلاطون خطوط اصلی افسانه او را برای ما ترسیم نموده ولی آنرا با میانه روی خاص یونانی رسم کرده و مسلماً بهمین جهت است که سغراط قیافهٔ انسانی خود را حفظ کرده و مصیبت او جنبهٔ مصیبت فوق انسانی پیدا نکرده است و همه او را يك قهرمان سادهٔ اخلاق میشناسند و از آنچه ممکن بوده است او را بصورت مضحك يك خدا در آورد مصون مانده .

اندره کرسون

خلاصه آثار

همانطور که در آغاز این کتاب خاطر نشان کردیم ما «عصاره‌هایی» از آثار افلاطون و گزنفون را که بنظر ما از همه مهتر رسیده است در شرح حال و فلسفه سقراط مورد استفاده قرار داده‌ایم و از خواننده خواهش میکنیم بدایها رجوع نماید .

ما در اینجا دو قطعه از آثار افلاطون را که میسر نشد در متن کتاب بگنجانیم و بنظر ما بسیار جالب و پر منی است نقل میکنیم. قطعه دوم از «مدح سقراط» اقتباس شده و حاکی از بیانات سقراط در محکمه (بعد از اینکه قضات او را محکوم بر گناه سودمند) میباشد

عقیده سقراط درباره سوفسطائی

«سخن خوب هیپوکرات» تو میخواهی بنزد پروتاگوراس بروی و پول بدهی تا شو چیز بیاموزد. ولی فکر میکنی این مرد کیست و میخواهی تورا چگونه بار بیاورد؟

اگر بنزد هیپوکرات دو کوس که هم اسم تو است میرفتی و پولی باو میدادی و کسی از تو میپرسید ای هیپوکرات این پول را بچه عنوان میخواهی باو بدهی چه پاسخ میگفتی؟ - من پاسخ میگفتم که این پول را بعنوان يك پزشك بار میدهم . - و برای اینکه چه کس شوی؟ - برای اینکه پزشك بشوم . - و هر گاه بنزد پولیکلت آذگوسی یا بنزد فیدياس آتنی میرفتی و بدایها پول میدادی تا از آنها چیزی بیاموزی و تا از تو میپرسیدند این پول را بچه عنوان میخواهی به پولیکلت و فیدياس بدهی چه پاسخ میدادی؟ - پاسخ میدادم که این پول را بعنوان مجسمه ساز بدایها میدهم . - و برای این که چه کس شوی؟ - البته برای اینکه مجسمه ساز بشوم .

- احسنت ، پس حال من و تو بنزد پروتاگوراس برویم و آماده ایم هر مبلغی که او برای تعلیم تو میخواهد بدو بدیم و حتی اگر دارائی تو کفاف نکرد از دارائی دوستانمان استفاده کنیم . پس اگر کسی اینها شباب ما را دید و ارما پرسید که ای سقراط و ای هیپوکرات ، شما که اینها پول به پروتاگوراس میدهد بگوئید بیستم ، فکر میکنید این پول را بچه

کسی متعبد و ما بناو چه پاسخ بدهیم؟ چه عنوانی برای پروتاگوراس می‌شناسیم چنانکه برای فیدياس عنوان مجسمه ساز و برای همر عنوان شاعر قائلیم؟ پروتاگوراس را چه مینامند؟ - ای سقراط، پروتاگوراس را سوفسطائی مینامند. - خوب، من بسئال بگویم که ما پول خود را بیک نفر سوفسطائی میدهیم؟ - البته. - و اگر همان شخص باز از تو پرسید که در پرو تعلیمات پروتاگوراس خیال داری چه کسی بشوی چه پاسخ دهی؟ - بدین سؤال هیچوقت فرمز شد (زیرا هنوز روز بلند بود و من میتوانستم خیبری که در قیافه او حاصل شد بسم) و من پاسخ داد اگر ما بخواهیم اهل منطق باشیم واضح است که خواهیم گفت برای اینکه سوفسطائی بشود - منظور، تو را بخدا خجالت نسکشی که در مقابل یونانیان خود را سوفسطائی نامی؟

- آری سقراط، اگر بخواهم ضعف بگویم، بزمنوس سوگند که از این عنوان شرم دارم. - آه من منظور تو را مینفهم، هسو کرات، قصد تو این نیست که بگویم پروتاگوراس بروی، چنانکه نگار گاه مجسمه ساز یا سحکه بز شک مروی، بلکه آنطور که نزد یک زبان شناس، یک چیک بواری و یک استاد ورزش میروی زیرا تو مزداینهمه استادان میروی تا من آنها را پیشه خود سازی و بتمام استادی بررسی، بلکه فقط برای اینکه در این کارها سر من کنی و آنچه که شایسته یک عمر خوام و یک مرد آزاد است مرا گری. - همطور است که تو میگوئی، و این درست استفاده ایست که من بخواهم از پروتاگوراس سرم. - باو گفتم: ولی هیچ میدانی چه ممکن است؟ - منظورت چیست؟ - تو میروی روح خود را در اختیار یک سوفسطائی بگذاری و من شرط می‌دهم که با اطلاع نداری سوفسطائی گسب و چون صدایی او گسب صدایی که روح خود را بچه کسی میبباری و آنرا با ما با معنا و اگذار میکنی - من میدانم که چنین موضوعی را میدانم. - پس بگو بسم سوفسطائی گسب است؟ - سوفسطائی چنانکه از ما شرمند است کسی است که هر از چیز قشنگ میداند. - این سخن را در دوره هلاس با همسار هم مساوی گفتم، چه اسپانز کسانی هستند که هزار جر قشنگ میدادند.

اما اگر کسی از ما پرسد که این جزوهای قشنگی که میداند چه هستند

بی تأمل ندانها پاسخ خواهیم داد که هاش آنچه راجع به فن درست کردن تابلو است میداند و همینطور در باره معیار پس اگر بهین قسم پرسید که يك سوسفطانی چه میداند ؟ چه پاسخ توانیم داد ؟ کدام هر یست که او پیشه خود ساخته و او را چگونه معرفی خواهیم کرد ؟ - ای سقراط ، خواهیم گفت که پیشه او توانا کردن مردم در فن سفطوری است .

- شاید ما باین سخن حقیقت را گفته باشیم اما این معرفی کامل نیست و پاسخ تو پرسش دیگری را بدنبال میآورد و آن اینست که يك سوسفطانی راجع به موضوعی مرده را سفطوری میآموزد . زیرا مگر يك چنگ سوازیب شاگرد خود را در باره آنچه میداند و مربوط بنواختن چنگ است سفطوری میآموزد ؟ - مسلماً چنین است . - پس سوسفطانی در چه موضوعی مردم را سفطوری میآموزد ؟ مگر نه اینست که راجع با آنچه میداند مردم را سفطوری میآموزد ؟ - البته . - پس او چه میداند و دیگران را چه تعلیم میدهد ؟ - ای سقراط راستش اینست که من پاسخ تو را میدام . - پس آیا حس نیکنی که روح خود را در معرض چه مخاطره ای قرار خواهی داد ؟ اگر قرار بر این بود که جسم خود را در اختیار پزشکی بگذاری که هم قادر به تباهی و هم بدرمان آن بود ، آیا بار هادر این باره تأمل نمیکردی ؟ آیا دوستان و خویشاوندان را مشورت نمیخواندی و روزها مشاوره میپرداختی ؟ و وقتی موصوع روح تو در میان است و برای آن خیلی پیشتر از جسم خود اهمیت و احترام قائلی و مطمئنی که خوشحتمی باندبختی تو و راسته ندانستی بر حسب اینکه سالم بامریض باشد ، هیچ اندرزی به اریدر و نه از برادرت و نه از هیچیک از ما که دوستان بو هستیم میخواهی و حی يك لحظه هم مشورت نمیکنی که آیا صلاح هست آنرا باین جارحی که نازه از راه رسیده بساری یا جبرولی همبکه از ورود او در دیروقت شب آگاه شده ای میخواهی از مردا بش از بر آمدن آفتاب روح را در اختیار او بگذاری و آماده ای که تمام دارائی خود و دوستان را نثار او سازی و ایسهم يك عمل حتمی است . نباید تو روحت را به بر و تا گوراس . که بنا ما قرار خودت او را سیشاسی و بالوهر کز سخن گفته ای - تسلیم کنی . فقط تو او را يك سوسفطانی مینامی و میخواهی روح خود را بدو تسلیم کنی بی آنکه حتی ندانی سوسفطانی کیست هیو کرات پاسخ داد :- ای سقراط ، بنظرم سوسفطانی همچنانست که تو میگوئی - ای

هیو کرات بگو آیا سوسطالی فروشنده تمام موادی که روح از آن تنذیه می کند بست ؟

— ولی ، سفاط مگر روح با چه تنذیه میکند ؟ — پاسخ دادم با علوم ، ولی عزیزم باید مواظب بود که سوسطالی با تعریف گزاف از کالای خود ما را مثل کسانی که ما بخواج بدن را میفروشند تربیت نمود زیرا این اشخاص بی آنکه خود آگاه باشند که آ با اغذیه ای که میفروشند برای تندرستی سودمند است بازین بخش ، دو تعریف آنها مبالغه میکنند تا بهتر آنها را بفروشند و کسانی هم که آنها را میخرند بیش از آنها در این باره نمیدانند ، بشرطیکه پزشک یا استاد ورزش باشند . همچنین است در مورد فروشندگانی که علوم خود را در شهرها بکسایکه اشتیاق دارند میفروشند و از آنچه میفروشند بدون تفاوت بعد گزاف تعریف میکنند ولی شاید غالب آنها ندانند که آنچه میفروشند برای روح سودمند است بازین بخش و خریداران نیز همین نوع را دارند ، بشرطیکه در بین آنها کسی که آشنا بطلب روحی باشد وجود نداشته باشد اگر تو چنین علمی آشنا هستی و میدانی چه چیز خوب و چه چیز بد است میتوانی با کمال اطمینان برای خرید علوم مزد پروتاگوراس و سایر سوسطالیان بروی . اما اگر چنین علمی آشنا نیستی ، هیو کرات عزیز ، مواظب باش که گرامی ترین مایملک خود را در دیبا خطر میانداری زیرا در خرید علوم نیز مانند خرید اغذیه بزرگترین خطرات موجود است . و این کالا را نیز در طرف دیگر جر در روح میتوان گذاشت و همینکه کالا خریدار شده و پول آن پرداخت گردید ، کاملاً جنب روح میگردد و خوبی یا بدی آن دیگر چاره پذیر میباشد .

« پروتاگوراس » اثر افلاطون

آخرین سخنان سقراط در دادگاه

ای آتنیان ، به بینید که علت این مصیبتی در باره شما چه میگویند ؛
آیا که در صدد بدنام کردن شهر ما هستید شما را سرزنش خواهند کرد که
سقراط دانشمند را بیگانه مرگ سردید زیرا هر چند که من دانشمند نیستم
آنها برای خصل کردن شما مرا دانشمند خواهند خواند . ولی اگر اندکی
درنگ کرده بودید منظور شما بنوعی خود حاصل میگشت زیرا شما پیری مرا
به بینید و ملاحظه میکنید که آفتاب صرم بر لب نام رسیده . در اینجا روی
مستم به شما نیست بلکه فقط بهکسایست که مرا مرگ محکوم کرده اند .
من نا اینگونه کسان باز سخن دیگری دارم . ای آتنیان شاید شما فکر
کنید که من علت نقص قنوت سفیوری محکوم شده ام ولی اگر من عقیده مند
بودم که باید برای فرار از محکومیت هر کاری را کرد و هر سخنی را گفتم
در این بقیهها که شما را متقاعد و مطمئن سازم نیز مهارت دارم ولی خیر ؛
اینگار دور از شان منست محکومیت من علت نقص بیان نیست بلکه علت
نقص گستاخی و بیشرمی است و بدین سبب است که من بخواستم مزاج گوئی
کنم و آنچه را که بیشتر خوش آید شماست بگویم و در برابر شما به تضرع
وزاری سردازم و بیک مشت ترهاتی را که من دون شالم خود میدادم و شما
عادت کرده اید هر روز از متهمین دیگر بشنوید اظهار تمام ولی من به اکنون
عقیده دارم که باید برای دور ساختن خطر بهر وسیله ای که باشا امت بک
مرد آزاد مافات داردمتشت شد و نه در حال حاضر از چنان مدافعه ای که شنیده
باشانم . من خوشتر دارم که به از چنان مدافعه ای که از خود کرده ام تا اینکه
با چنین دلت و حوار بهار به نام . زیرا به در دادگاهها و نه در میدان جنگ و نه
من و نه کسی دیگر حق ندارد که با انواع وسایل از چنان مرگ نگر برد عالمان
سکارها دیده شده که باره ای اشخاص بار بخش اسلحه و تقاضای امان از دشمن
از مرگ نگر بخت اند همینطور در انواع محاطرات و سایل دیگری برای فرار
از مرگ و خود دارد ، شرطیکه اساس معسم به کردن هر کار و گفتم هر
سخنی باشد . ای آتنیان فقط شاید کریبر از مرگ دشوار باشد بلکه برهنه از
سگ سی دشوار تر است زیرا سگ حلی رود در از مرگ گریبان آدمی
را میکشد و در حال حاضر من که کند و فرسوده ام ضعیف مرگ که کند

بر مرا میرسد میگردد در صورتیکه مدعیان من که هویر و چالاک برند به
 بیه هزار و سیصد که شتاب دارد گرفتار میشوند اکنون ماهه اربعمه میرویم
 در حالیکه من از طرف شما سرگ محکوم شده ام و آنها از طرف حقیقت
 مثل اشرار و اشعبا محکوم گردیده ام و من بگیر خود میرسم و آنها بر
 تکافات خود شاید هم بدر مناسبتی پس باشد و من تصور میکنم بهر
 کس هر آنچه باشد رسیدن است

اما بعد، من میخواهم برای شما که مرا محکوم کرده اند یک پیشگویی
 بکنم زیرا من اکنون در لحظه ای سر مسرود که آدمی در آن لحظه آمده
 را بهر میخواهد حتی در آنجا سرود زندگی پس من برای شما ای
 معناسکه مرا سراوار مردن ساخته اند، پیشگویی میکنم که بعد از مرگ
 من دمری خواهد گذشت که بعدا سوگند بگویند بسیار شده برار آنچه
 برای من تعیین بوده اند گرفتار خواهند شد شما مرا بدین امید محکوم
 کرده اند که حساب زندگی خود را پس بدهند و از جهت بازپرسی برهید
 اما من شما اعلام میکنم که در سب عکس این مقصود حاصل خواهد شد
 و خواهد دید که هر روز در دادان بار رسان که من بی اطلاع شما تاکنون
 جلوگیر آنها بوده ام و در خواهد گسب را اگر شما می پندارند که نا
 گسن این اشخاص دهان مردم را از مذهب گناهان خود خواهند بست در
 اشداه هستند

این سرز خلاص کردن خود از حدت که گران و عیب خویش در بند
 موز و شرافند است بهر و آسان است که بانی بسن دهان
 مردم در رفیع عیب خود و در که من خویش در مدور بگویند این
 بود پیشگویی که من میخواهم در آن لحظه که از حضور شما مرجع
 میشود کنم

و ناسه که حکم کرده من داده اند در میخواهم با نصیب میشوند
 و همراه در ملکات مردم اند که پس ای دوست من در بسن
 این لحظه در هر بسن در راهج در نیز از گفگویی تا که کرد
 و در بی که مظلوم است بهر و در کرد میخواهم شما دوست
 من بهر که من آید در که آید در من استند است حکم و لغوی که
 بی نصیب (ر) در بسن در انخوان نصیب هستند) امروز

برای من حادثه فوق العاده ای اتفاق افتاده . در تمام مدت صبرم صدای الهی که گوشه پای من آشنا است حسی در کارهای کم اهمیت هرگز قطع نگردیده و هر زمان که میخواستم بکار بدی دست زدم این صدا مرا از آن دارمیداشه ، لکن امروز چنانکه می بینید ، حادثه ای برای من روی داده که میتوان و باید هم آسرا آخرین بدیها نامید ولی نه امروز صبح ، هنگامیکه از خانه بیرون می آمدم صدای خدا مرا از بیرون آمدن بازداشت و نه وقتیکه بدادگاه آمدم و نه در هیچ حای خطبه ام صدای خدا بامن مخالفت نکرد و هر چه خواستم بر زبان آوردم . در بسیاری از مواضع دیگر این صدا مرادرجای قشنگ صبح سکوت واداشته و امروز برعکس باهیچیک از کارها و باهیچیک از سختیام مخالفتی ابراز ننموده . آیا این خودداری اورا بچه چیز باید حمل بسایم ؟ هم اکنون بشما خواهم گفتم : علتش آنست که این پیش آمدیکه برای من روی داده مسلماً غیراست و وقتی ما ماکرمیکیم که مردن مصیبتی است غیر ممکن است که تضاد ما صحیح باشد و من بر این مدعا دلیل قاطعی دارم و آن ایست که اگر آنچه امروز کرده ام درست سی بود البته علامت موصوف مرا از کردن آن نال میداشت .

مازهم دلایل دیگری بر خیر بودن مرگ و خود دارد و قضیه از دو حال

بیرون بیست .

یا آنکس که میبرد عدم مییوندد و دیگر چیزی در سییاد و باچنانکه میگوید مرگ يك مییر حال و گذر کردن روح مکان دیگری است . اگر مرگ عبارت از فقدان هر گونه احساس و شبیه یکی از خوابهایی باشد که حتی در عالم رویا اسان چیزی حسیند پس مردن هیچ و بیروزی شگرمی است . و اگر براستی امر سراین قرار گیرد که یکی از ایس شبهائی را که اسان خوابیده بی آنکه حوایی دیده باشد انتخاب نماید تا آنرا باشبها و روزهای دیگر زندگانی اش قیاس کند و هر گاه بعد از عور و بررسی بایستی بگوید که چه شبها و روزهای را بهتر و مطبوعتر این شب گذرایده ، من تصور میکنم که نه تنها مردم عادی بلکه پادشاه بزرگ نیز خواهند دید که در مقام مقایسه چنین روزها و شبهائی بسیار معدود بوده . پس اگر مرگ چیزی بطیر این باشد من آسانی شبهه عوزی عظیم میدام چه در انصورت گذشت زمان بیش از يك شب بمظر خواهد رسید .

از طرف دیگر اگر مرکب بعضی گندم کردن روح او این خاکدان سکون دیگری باشد و اگر حنا که مسکونند در صفت باشد که همه مردم گان در آن حوان کردند هم جمع میشود ، ای قصاب ، آیا ممکن است کسی مرگ را از این صفت را تصور کرد ؟

در انا لآخره اگر اسنان حضور هادس ۱ در نابد و از دست این قصبات ادعائی خلاص گردد ، در آنجا صفت جنی را خواهد یافت و کسانی را که میگویند در آنجا احساس جنی میکنند مانند میوس ۲ ، رادامانت ۳ ، آتک ۴ ، رسیواج ۵ و هده ۶ همه حد نای که در حدس عمر خود عادت و ده اند ملاقات خواهد کرد و آنجا همین مسافر می بر جنبش بیمارزد ، اگر از طرف دیگر اسنان با ارفه ۶ ، هر بود ۷ و هم منصور شود آنجا آب خوشحسی را بهره می که باشد خواهد خرید ، و اگر این صفات صفت

۱ - Hadis - در نای بلوون که با ناساجپیریونای مالک دورج و خدای مردگان ، برساتورن و رادرو و سرو - ون بود

۲ - Miou - پادشاه کرب و د شدید قابوگ - ارومانسی دورج

۳ - Rhadamante - یکی از سه صفت دورج پسر روپنتر و رادرمیوس

۴ - l'aque - برزو ، سرو ، پادشاه اژدها که بهدالت مشهور بود و با صاعه و نای عد او مرگش بهر می میوس و در دعوات تصاف سه گانه دورج را ستاندند

۵ - Triptolème - پادشاه الوری ، گاو - هنر - ا - ت - ج - مودوس کشت و کار زمین در آیس ، راگرمت و ... سناگین ... کشت ...

۶ - Orpucé - در و تکی درسه - یس و ... رو ... سب ... در سر ... انون و هلو و ... در ... مویسی ... ود و سه های بارش ... گوی ... که ... و ... و ... و ... و ...

... در ...

داشته باشد من حاضریم چندین بار ببیرم . اوه ! بخصوص برای من دو آجا
صحت کردن با پالامد ۱ و آکس پسر تلامون ۲ و تمام قهرمانان ازمنه
ناستان که همه هدای یک قضاوت نادرست گردیده اند چه وقت گنزایی شیرینی
است او من فکر میکنم که از مقایسه سر نوشت خود با آنها حفظ و امری خواهم
برد . اما بزرگترین لذت من این خواهد بود که روزها را با واریسی و با زبرسی
از مردمان آخرت بگذرانم ، چنانکه در اینجا چنین میگردم ، تا ببینم چه کسانی
در میان آنان داشتند هستند و چه کسانی داشتند نیستند ولی خود را
چنین می پندارند .

ای قصات آنا همی از اسی نالا رهست که اسان کسی که آن لشکر
بزرگ را برضه بروا رهبری نمود بیازماید یا ، اولیس و سیزیم و چه سا
مردان و زنان نامردار دیگر نشست و برخاست نماید؟ صحبت کردن و زیستن
با آنان و آرامودن شان خود لذتی زاید الوصف دارد . بهر حال اسان نزد
هادس مطمئن است که برای این عمل محکوم بزرگ نخواهند شد و به
تسا آدمی از هر حیث خوشبخت تر از اسانست بلکه اگر چنانکه میگویند درست
باشد در آجا زندگانی جاوید دارد .

شما برای قصات، باید از مرگ امیدوار باشید و یقین بدانید که مرد
بیکو کار به در مدت عمر و به حد از مرگش بد میبید و خدایان سبب سر نوشت
اوسی التفات بیسند و آنچه برای من بر پیش آمده امری اتفاقی نیست و من
آشکارا می بینم که خیر من در آست که دیگر زنده سالم و از هر گونه رنج
و عذاب و هانی بایم و از همین جهت است که ندای الهی مراد هیچ لحظه ای
نارنداشه و من به از آنها که مرا محکوم کرده اند و نه از مدعیان خود
ریا ددلتگی ندارم هر چند که آنها ما متهم کردن و محکوم کردن من با من هم -
و کاری نداشته و در اندیشه آزار من بوده اند و از همین روی در حور نکوهش
و ملامت هستند .

۱ - Palamède - پادشاه اوه و یکی از سرداران یونانی در معاصره
تروا که اختراع یاری شطرنج و نخته برد در مسوب است .

۲ - Ajax - یکی از قهرمانان یونانی در نبرد تروا که مغلوب اولیس
گردید و ارشدت اندوه دیوانه شد بطوریکه سپاهیان یونان را بتصور اینکه
دسپاش هستند میکشت و چون ناشتبه خود پی برد خود کشی نمود .

ما اینهمه من از شما خواهشی دارم: ای آئینلر، هنگامیکه فرزندان من بزرگ شدند، اگر دیدید که پیش از کس فضیلت حویای ثروت یا هر چیز دیگر هستند، عمو که من بشما آزار رسانده شما نیز آنان را آزار رساند و اگر خود را چیزی میبدارند، با آنکه هیچ نیستند، چنانکه من شما را شرمگین ساختم شرمگین شان سازد از اینکه از وظایف خود محلت و رزینده و خود را چیزی حساب میکنند و صورتی که هیچ لائق و برارندگی ندارند. اگر چنین نکنید با من و فرزندان من عدل رفتار کرده اید.

اکنون هنگام آنست که ماهه از اینجا برویم، من آهنگ مردن نمایم و شما مگر زندگی باشید حال کدام یک از ما صیبت بهتری دارد، هیچ کس بجز خدا میداند.

پایان